

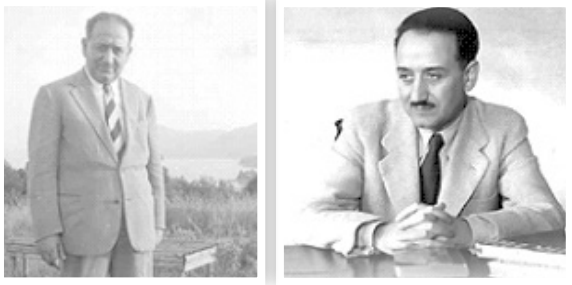
قبیل از نقل جمله‌های علی میرزایی یادآور می‌شويم که اولین ترجمه ی استاد عزت الله فولادوند، ترجمه ی کتاب گریز از آزادی اثر اریک فروم است. چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۴۸ توسط انتشارات فرانکلین منتشر شد، کتابی که در سال ۱۳۵۱ برنده ی جایزه ی ترجمه ی ممتاز در رشته ی علوم اجتماعی پیشرفته از سازمان آموزشی و علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو) شد و در حال حاضر چاپ سیزدهم آن توسط انتشارات مروارید به بازار کتاب آمده است. (همین جا به برخی جوایز که به ترجمه های استاد فولادوند اختصاص یافته اشاره گذرا داشته باشیم: به جز گریز از آزادی، کتاب فلسفه ی کانت برنده ی جایزه ی دوره هشتم کتاب سال جمهوری اسلامی ایران شد، ترجمه ی کتاب آگاهی و جامعه اثر هیوز نیز برنده جایزه ی دوره نهم کتاب سال جمهوری اسلامی شد، برج فرازان شایسته ی تقدیر دوره ی بیستم جایزه ی کتاب سال گردید). حالا جمله های مستدل و مستند میرزایی را نقل می کنیم:



اریک فروم
کارل یاسپرس
یوپر
«چاپ چهارم کتاب گریز از آزادی (نوشتهٔ اریک فروم و ترجمه عزت الله فولادوند) در سال ۱۳۵۶ در ۱۱۰۰۰ (یازده هزار) نسخه منتشر شده؛ باور نمی‌کنید؟ باور بفرمایید: ۱۱۰۰۰ نسخه به عنوان چاپ چهارم، برای جمعیتی در حدود ۳۰ میلیون نفر که شمار دانشجویانش در دانشگاه‌های داخل کشور به سختی به ۶۰ هزار نفر می‌رسید، از هر صد هزار نفر دوست دانشجو در داخل کشور، و امروز جمعیت کشور نزدیک به ۷۸ میلیون نفر است و تعداد دانشجویان در حدود ۴/۵ میلیون نفر، از هر صد هزار نفر ایرانی ۵۷۷۰ نفر دانشجو در داخل کشور، که در ۲۵۰۰ مؤسسه آموزش عالی تحصیلی می‌کنند. اما برای این که بدانیم فولادوند، و فولادونها در چه فضایی به پدید آوردن آثار (از جمله تألیف و ترجمه) دست می‌یازند و سرسخته‌ان به این کار شریف و تقریباً بدون مزد و منت ادامه می‌دهند توجه بفرمایید: آخرین کتابی که فولادوند(همان فولادوندی که در سال ۱۳۵۶ شمارگان چاپ چهارم کتابش یازده هزار نسخه بود) پس از اندوختن ۴۶ سال تجربه ی گرانسنگ، به بازار نشر روانه کرده قدرت اندیشه اثر آیزایا برلین است(نشر ماهی، ۱۳۹۲) در ۱۰۰۰ نسخه! ملاحظه بفرمایید هزار نسخه برای ۷۸ میلیون نفر، و مقایسه بفرمایید با یازده هزار نسخه(فقط یک چاپ) برای سسی میلیون نفر. این نشانه ی چیست؟ نشانه ی هر چه باشد، در این تردید نیست که وضع‌نام خیلی خراب است!» [ارج نامه عزت الله فولادوند. چ اول میثوی خرد. صص ۵۶۳–۵۶۲]

۱۱۳- آنارشیسیم:

اینیاتیسو سیلونه: «دولت یک دست دراز دارد و یک دست کوتاه. دست دراز به همه جا می‌رسد و برای گرفتن است و دست کوتاه برای دادن است و فقط به کسانی می‌رسد که خیلی ندانند!»



اینیاتیسو سیلونه

به نظر شما مشرب سیاسی نویسنده ی سطور زیر چیست:

«من با دل و جان فکر شما را در مورد آشکار شدن عقاید ستایش می‌کنم؛ بگذارید به دنیا در باره ی برداری خردمندانه و آینده نگر شمشقی بدهیم، اما بگذاریم که به سبب در رأس جنبش بودن، از خودمان رهبران نابردبار تازه‌ای بسازیم. بگذارید خود را مانند حواریون مذهب جدید وانمود نکنیم، حتی اگر مذهب منطق باشد، همان مذهب خرد. بگذارید گرد هم آییم و به همه ی اعتراض‌ها با پروبال بدهیم، بگذارید همه ی انحصارگری‌ها را، همه ی رازوری‌ها را نشان کنیم. بگذارید هرگز برسشی را تمام شده تلقی نکنیم، و وقتی آخرین بحث و جدل مان را به کار گرفته ایم، بگذارید دوباره آغاز کنیم، اگر لازم باشد همراه سخن پردازای و طلمنه‌ در آن شرایط، من شادمانه پای در انجمن شما خواهم گذاشت، والا نه!

… شاید شما این عقیده را حفظ کرده اید که در حال حاضر هیچ گونه اصلاحاتی بدون ضربه ی مثبت ممکن نیست، بدون آنچه که در سابق انقلاب نامیده می‌شد و به راستی چیزی جز یک ضربت نیست. تازه‌ترین بررسی هایم مرا به تردک این عقیده واداشته‌است که خود مدت‌ها در آن سهیم بودم و درکش می‌کنم و معنورش می‌دارم و با کمال میل در باره اش بحث می‌کنم. من باورم بر این است که برای موفق شدن به آن (یعنی به مثبت) نیازی نداریم؛ و در نتیجه ما عمل انقلابی را به عنوان وسیله ای برای اصلاح اجتماعی نباید پیش بکشیم. زیرا این ابزار غیرواقعی و ساختگی به سادگی به معنای رای آوردن به قدرت، به خودکامگی، خلاصه به یک تناقض خواهد بود. من خودم مسأله را به این شیوه طرح می‌کنم : فراهم آوردن موجبات بازگشت، از طریق یک ترکیب اقتصادی، به جامعه رفاه و ثروت که به وسیله یک ترکیب اقتصادی دیگر از جامعه دریغ شده بود.»



پی یر زورف پرودون

آنچه بیش از هر چیز به ذهن می‌تواند خطور کند آن است که این نوشته‌ی یک فرد لیبرال مخالف انقلاب و موافق برخی حقوق مالکیت فردی است. در حالی که این‌ها پاسخ یکی از رهبران بزرگ فکری آنارشیسیت‌ها به کارل مارکس است. در ماه مه ۱۸۴۶ مارکس از پرودون خواسته بود همکاری مداوم میان سوسیالیست‌های کشورهای مختلف برقرار شود، و جمله‌های بالا پاسخ پرودون است به آن درخواست. مارکس(با آن که به بحث اخیر ما مربوط نمی‌شود، اما یادآور می‌شويم بعد از این پاسخ پرودون، اگر چه پرودون تا پیش از این مورد ستایش مارکس بود، هر گونه تماس مستقیم و دوستانه میان این دو تن به پایان رسید. مارکس در پاسخ به کتاب فلسفه ی فقر اثر پرودون، کتاب و کتابچه‌ای یعنی فقرفلسفه را نوشت. هر چند امروز ، به باور من هر آدم منصف از مشاهده تاریخ و تاریخ اندیشه در اروپا که این گونه مباحث را دنبال کرده است، بر ناطق‌هر چه بیشتر آراء پرودون نسبت به مارکس صحه خواهد گذاشت و از نامزاهای مارکس دلزده خواهد شد!!!)

واژه های سیاسی در یک پروسه ی تاریخی انتخاب می‌شوند و جا می‌افتند تا حدانکسر مؤلفه های یک مکتب یا یک نحله و یا یک مفهوم را نمایندگی کنند. اما همین واژه‌ها بر اثر کارکرد زیاد و بساز گرفتن از ظن و گمان‌های غیرمتخصصان و میل عامه به هر چه ساده‌تر کردن مفاهیم، در برهه‌ای از

پنجشنبه ۲۰ مهر ۱۳۹۶ ۲۱ محرم ۱۴۲۹ Oct 12, 2017

سال بیست و دوم شماره ۶۱۸۲

پراکنده‌ها

بخش هشتم

زمان، بخش بزرگی از باارعمایی خود را از دست می‌دهند و به یک مفهوم بسیار ساده و گاه پیش‌با افتاده! تبدیل می‌شوند، به طوری که کمترین ارتباط ممکن را با مجموعه معنای‌های مستتر در آن واژه دارند!

در این پروسه دو عامل نقش بزرگی ایفا می‌کنند: اول تمایل به ساده کردن مفاهیم نزد اکثریت مردم، و دوم همان عامل مشهور که بسیار از آن گفته‌اند و ویل دورانت از آن با عنوان **دانش سطحی** یاد کرده و آن را از بی‌دانشی خطرناک‌تر توصیف نموده است!

در چنین پروسه‌ای است که یکی از مکاتب کثیرالاضلاع و بسیار بسیط یعنی مارکسیسم، تبدیل می‌شود به مفهوم محدودی که تنها مؤلفه‌هایی از لنینیسم را در خود دارد. نه تنها در میان عوام، که حتی در میان اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران (و با اعجاب تمام حتی در میان آنان که خود را مارکسیست می‌خوانند) مفهوم مارکسیسم به حد برخی (آن هم برخی) از آموزه‌های لنینیسم و سیاست‌های جاری اتحاد شوروی تنزل پیدا کرده بود. حال آن‌که لااقل در سه عمق متفاوت می‌توان مارکسیسم را تعمیم داد و تفسیر کرد:

اول: از لحاظ دوران زندگی سه‌گانه ی مارکس؛ که در جوانی آثار مارکس اومانیتیستی هستند، در دوران میانسالی آژارش انقلابی و در آخرین نوشته‌ها و گفته‌های او به شهادت انگلس، تمایلات اصلاح طلبانه و گرایش به روش‌های پارلمانی پیدا شده بود.



دوم: از لحاظ انواع مارکسیسم: شامل مارکسیسم ارتدکس- مارکسیسم روسی. مارکسیسم تجدید نظر طلب(روزیونیست)- مارکسیسم اخلاقی- مارکسیسم مکتب فرانکفورت و …

سوم: از لحاظ شاخه‌هایی که مارکس به آن‌ها پرداخته و تئوری‌های خود را در آن شاخه‌ها تبیین و تفسیر کرده است: فلسفه- اقتصاد- سیاست- تاریخ- ادبیات و …

نمونه‌ها فراوانند. مگر فاشیسم را مترادف با جنگ افروزی و شدت عمل سیاسی و نظامی و نژادپرستی نمی‌دانیم؟ کسی در کاربرد فاشیسم، به فلسفه و اندیشه‌ای که در پس پشت این نام نهان است توجهی دارد؟ چند تن از آنان‌که که واژه ی فاشیست را برای محکوم کردن دیگران به کار می‌برند، از فلسفه‌ی جنتلیه ی ایتالیایی آگاهی دارند؟ چند تن دلایل تاریخی نفوذ و رشد فاشیسم را در نظر داشته‌اند؟

و یکی دیگر از این واژگان سیاسی، آنارشیسیم است! اگر امروز از یک جوان اهل مطالعه در باره ی کمونیسم و حوزه ی نفوذش در قرن بیستم بپرسند، هیچ‌گاه نمی‌تواند همچون فرد بالای شصت‌ساله که بخش‌های آخر تراژدی کمونیسم را درک و تجربه کرده، در آن باره سخن بگوید. کمونیسم، در یک دوره ی حداقل هفتاد ساله، به راستی شیخی بود که مارکس در ابتدای مانیفست بدان اشاره کرده بود. اما پیش از مارکسیسم، ایدئولوژی غالب در اروپا و امریکا چیزی نبود مگر آنارشیسیم. آنارشیسیم را می‌توان پاسخ طبیعی اروپا به ورودش به دوره ی صنعتی برآورد کرد. با مراجعه به نام‌های اولین مارکسیست‌های اروپا، بی‌می‌توانیم که بسیاری از آن‌ها پیش از مارکسیست شدن، به ایدئولوژی آنارشیسیم گرایش داشته‌اند، چه در تئوری و چه در عمل. از مشهورترین این افراد اولین مارکسیست روسیه پلخانف را می‌توان نام برد. و در میان لنینیست‌هایی که بعد از انقلاب روسیه به قدرت رسیدند، تعداد زیادی از آن‌ها سواپق آنارشیستی داشته‌اند. حال مضحک نیست که چنین جریان سیاسی دامنه داری که ارکان اروپا و امریکا را از اواسط قرن نوزدهم تا سال‌ها بعد از اتمام جنگ جهانی دوم به لرزه درآورده، فقط یک جریان هرج و مرج طلب معرفی کنیم!!!!



پلخانف

بُد نیست در این‌جا به فرق اساسی مارکسیسم و آنارشیسیم اشاره ی مختصری کنیم. هر چقدر مارکسیسم مکتبی جبر گرا است که معتقد است تاریخ در راستای ضرورتی دیالکتیکی حرکت می‌کند، آنارشیسیت‌ها به تلاش حاصل اراده ی انسان‌ها باور دارند ، اراده‌ای که از جرقه ی شعور آزاد آلمهان سربرمی‌آورد و نشانگر میل ماندگار او به آزادی است. مارکسیست‌ها (لااقل در نظریه) معتقد بودند که جامعه ی برایی خواه را می‌توان به دست احزاب سیاسی کاری‌گری پی‌ریزی کرد، و آنارشیسیت‌ها هر گونه عمل سیاسی را که منجر به تشکیل دولت شود منکر شده‌اند و هر گونه سلطه جویی (حتی سلطه‌جویی طبقه کارگر را) نفی کرده‌اند. یکی از دلایل توجه خاص افرادی مثل لنین که برخی رساله‌های خود را به توجیه حضور دولت و نقش آن و مرحله ی حذف دولت اختصاص داده‌اند، حاصل جدال‌های ایشان با آنارشیسیت‌هاست! از سوی دیگر بسیاری از مارکسیست‌ها از درون مکتب آنارشیسیم سر بدر آورده‌اند و طبعاً برخی از آموزه‌های مارکسیستی، از دل نوشته‌های آنارشیستی در آمده‌اند. یک نمونه اش اترناسیونالیسم و جهان وطنی است!!! این پرودون بود که می‌گفت: «اگر مرا ناگزیر می‌کردند که میان عدالت و سرزمینم یکی را برگزینم مردانگی آن را داشتم که سرزمینم را فدای عدالت کنم»؛ وودکاک، آنارشیسیم، ص ۱۲۱} اگر چه مارکس بعدها سرسخت‌ترین دشمن پرودون شد، اما پیش از آن از ستایشگران پرودون بود. مارکس کتاب مالکیت چیست، اثر مشهور پرودون را در روزنامه ی خودش یک اثر نافذ خوانده بود و بعد از آن هم در کتاب معروفش یعنی در خانواده مقدس، این کتاب پرودون را به منزله ی

نخستین آزمون قاطع، پرکنش و علمی مالکیت توصیف کرد!
و نتیجه‌ای که می‌خواهیم از این مقدمه طولانی بگیریم؛ مبالغه نیست اگر مدعی شوم در صورت پرسش از معنای آنارشیسیم، درصد بسیار بالایی پاسخ خواهند داد: آنارشیسیم، هرج و مرج طلبی است! یعنی تمام تاریخ آنارشیسیم و نوشته‌های سران این جنبش وسیع و فراگیر اجتماعی را در همین خلاصه می‌کنند! آنان که اندکی بیشتر در باره ی آنارشیسیم می‌دانند، ممکن است بر یکی از مشخصه‌های مهم این جنبش انگشت بگذارند: نفی هر گونه اقتدار! اکثر کسانی که این نام به گوششان خورده، آنارشیسیت‌ها را افراد آدم کش خونسردی می‌پندارند که با بلب و دشتنه به ارکان نامدین جوامع مستقر حمله می‌نمایند. در واقع اصل واژه ی آنارشیسیم، از آثارخوس یونانی گرفته شده، به معنای «بدون حاکم». از میان توضیحاتی که در باره ی این سه‌وا تغییر دیده‌ام، نوشته‌ی استاد عزت‌الله فولادوند را در ترجمه اش از کتاب برج فرازان بهتر یافته‌م:

«اصطلاح هرج و مرج طلب که در پاره‌ای از نوشته‌ها در ترجمه ی آنارشیسیت بکار می‌رود از لحاظ لغوی غلط، اصطلاحاً نادرست و از نظر تاریخی نامنصفانه است. ریشه ی اصطلاح عبارت است از پینشوندان=jan (نا، بی) + واژه ی یونانی archos (= حاکم، فرمانروا). آنارشسی یعنی بی حکمرانی یا بی فرمانی، و به سخن دیگر مخالفت با حکومت و فرمانروایی. آنارشیسیت هرج و مرج طلب

پراکنده‌ها

عبدالرحمن مجاهدتقی

نیست، بلکه با فرمان بردن و فرمان راندن مخالف است و عقیده دارد که باید نوع دیگری از نظم وجود داشته باشد و آزادانه، بدون فشار حکومت، به‌وسیله‌ی مردم مراعات مسود. زبان فارسی در این سه‌وا فهم تنها نیست، زبان‌های اروپایی هم در تداول آنارشیسیم را به مفهوم بی‌دنبواری و هرج و مرج طلبی می‌گیرند. شاید سبب این سه‌وا تعبیر وحشی باشد که آنارشیسیم همیشه در دل همه، از چپ و راست و وسط، مترجم و میانه رو و سوسیالیست افکنده است. به هر حال، جای آن دارد که این اشتباه تصحیح شود و آنارشیسیت‌ها که به رغم آرمانخواهی و خلوص، بار شکست را در تاریخ معاصر بر دوش کشیده‌اند، ناگزیر به تحمل نامزای نیز نگردند» [برج فرازان. چ اول، پاورقی صص ۵۵-۵۵۴].

از سوی دیگر نام آنارشیسیت‌ها اقدامات افراطی و نام‌هایی مثل نچایف را به ذهن افراد نسبتاً آگاه متبادر می‌کند، در حالی که بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان مطرح آنارشیسیت، نچایف و اعمالش را نفی کرده‌اند(مثل باکونین و لوییزمیشل و کروپوتکین). نباید از یاد برد که بخش عمده ی دلیل رویکرد افراد به این ایدئولوژی غالب در نیمه ی دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، عدالتجویی و مساوات طلبی آن‌ها بوده است. علی‌رغم برخی تندروی‌های گروه‌های از این نحله، برای بسیاری از معتقدینش، آنارشیسیم نظریه‌ای بود آرمانی و جدی در دگرگونی اجتماعی که می‌توانست به جای اعتقاد به خشونت طبقاتی بنشیند و جانشین مناسبی برای ویرانگری کورکورانه باشد!

در میان آنارشیسیت‌های مطرح گاه به افسردادی برمی‌خوریم که حتی در جوامع غرب و در میان متفکران لیبرال غربی نیز بسیار خوشنام بوده‌اند. نمونه ی مشهورش شاهزاده ی روس پیوتر کروپوتکین است که بیشترین سال‌های عمرش را در تبعید گذراند. جرج وودکاک که سال‌ها در باره ی آنارشیسیم و آنارشیسیت‌ها مطالعه کرده (و مدتی سردبیر یک نشریه مطرح آنارشیستی بوده) و تالیفات زیادی در این باره دارد، نوشته است:

«… کسانی که کروپوتکین را می‌شناختند، اغلب با چنان تقدیسی از او یاد می‌کردند که در زمان خود ما شیسته ی مردانی مانند گاندی و آلبرت شوایتسر است. برنارد شاو یک بار در نامه‌ای به من نوشت: **کروپوتکین شخصاً تا حد قداست مهربان و دوست داشتنی، و با آن ریش پر پشت قرمز و حالت دوست داشتنی سیمایش گویی چوینای از کوهستان‌های سرسبز بود.** نویسندگان گوناگونی مانند اسکاراولد، فورد مادوکسفورد و هربرت رید توصیف‌های همانندی از او کرده‌اند… در چشم انگلیسی‌ها که بیش از سسی سال میزبانان مشتاقش بودند، او تجسم همه ی جنبه‌های خوب مبارزه ی روسیه برای رهایی از خودکامگی تزاری بود.» [وودکاک- ص ۲۰۱]. و جمله ی اسکاراولد هم در باره ی کروپوتکین این است: «یکی از کامل‌ترین زندگی‌هایی که من در سراسر تجربیات خودم به آن برخورده‌ام»، در جای دیگر هم اسکار اولد از کروپوتکین به عنوان انسانی یاد می‌کند که با روح آن، مسیح سفید و زینا از روسیه بیرون می‌آید!»

از نوشته‌های کروپوتکین چنین برمی‌آید که او آنارشیسیم را بیشتر فلسفه‌ای اخلاقی و معنوی می‌دانست تا برنامه‌ای محض برای دگرگونی اجتماعی. مثل این بخش از نوشته ی او:

کروپوتکین شاهزاده آنارشیت روس



«کم‌کم درایفتم که آنارشیسیم بیش از آن که نماینده ی روشنی محض برای عمل و برداشتی محض از جامعه ی آزاد باشد، پاره‌ای است از فلسفه ی طبیعی و اجتماعی که باید به شیوه‌ای کاملاً متفاوت از روش‌های مابعدالطبیعی دیالکتیکی که در خدمت علمی درآمده‌اند که با افراد انسانی سروکار دارند، رشد و تحول یابد. متوجه شدم باید همان روش‌های علوم طبیعی مورد بحث و گفت‌وگو قرار گیرد… ولی بر پایه‌های استوار استقرار در مورد نهادهای انسانی به کار رود» [وودکاک، صص ۲۱۵-۲۱۴]

علیرغم آن که آنارشیسیت‌ها به طور کلی هرگز مشیی تروریسم را اختیار نکردند، شاید دلیل آن‌که نام آن‌ها تا این اندازه با خشونت و تندروی عجین شده آن است که در دهه ۱۸۹۰ میلادی چندین شخصیت سلطنتی و رؤسای جمهور فرانسه و ایالات متحده ی امریکا به دست آنان کشته شده‌اند! به همین خاطر است که بسیاری از مردم هنوز آنارشیسیم را با ویرانگری مطلق و پنهلیسمم و ترور سیاسی همسان می‌پندارند! در حالی که نام بسیاری از گروه‌های تروریست در همان زمان، که شمار قربانیان آن‌ها بسی بیشتر از قربانیان آنارشیسیت‌ها بوده است به فراموشی سپرده شده است! (نمونه اش سوسیالیست‌های انقلابی در روسیه تزاری).

لازم است کمی بیشتر در باره ی یکی از نام‌آورترین نویسندگان و رهبران آنارشیسیت، یعنی کروپوتکین بگوییم. شاهزاده ی جغرافی‌دان که سفر هفتاد و پنج هزار کیلومتری او در شرق روسیه و در سرزمین‌های بکر سیبری آن زمان مشهور است!ر جرج وودکاک شرح این مسافرت او را نیز نوشته است. در سال ۱۸۷۱ میلادی، زمانی که کروپوتکین در باره ی لایه‌های یخی در فنلاند تحقیق می‌کرد، تلگرافی دریافت کرد که او را به پذیرفتن سردبیری **انجمن جغرافیای روسیه** دعوت می‌کرد. اما او این فرصت مغتنم را نپذیرفت! چرا؟ دلشش را از نوشته ی خودش بخوانیم:

«هنگامی که تمام دور و برم چیزی جز فقر و بدبختی وستیزه‌ای برای تکه نانی کپک زده نبود، چه حقی داشتم‌که خود را به دست این شادی‌های والا بسپارم؟ هنگامی که باپستی از تمامی امکانات استفاده می‌کردم می‌توانستم در آن دنیای عواطف والا به زندگی ادامه دهم، حتماً باید از دهان کسانی ربوده می‌شد که گندم می‌کارند و نان کافی برای کودکان ششان ندارند!» [وودکاک. ص ۲۰۹]

اولین کسی که از جامعه ی آن – اژرشسی یاد کرد پرودون فرانسوی بود(۱۸۶۵-۱۸۰۹). او تحت تأثیر تاریخ دولت‌های فئودالی، و همچنین حکومت‌های بورژوایی در اولین مراحل سرمایه داری، در **Epilogue** نوشت: «تحت حکومت قرار گرفتن یعنی پابیده شدن، بازرسی شدن، مورد जाوست قرار گرفتن، درچارچوب مقررات درامدن، تحت تلقین واقع شدن، ناصحت شدن، مهار شدن، فرمان بردن، سانسور شدن، وتمام این‌ها به دست کسانی که نه عقل دارند و نه فضیلت. تحت حکومت قرار گرفتن یعنی در هر عمل و هر معامله به ثبت رسیدن، مهر خوردن - مالیات دادن، جواز گرفتن، ازبایی شدن، انداز گیری شدن، توبیخ شنیدن، تصحیح شدن و ناکام ماندن. یعنی به بهانه ی خیر هنگامی استعمال شدن، به انحصار درآمدن و قربانی اختلاس و زدنی شدن، و بعد به جرم کوچکترین اعتراض وشمکایت، جریمه شدن، آزار دین، به ستوه آمدن، بهتان شنیدن، بدنام شدن، تنک خوردن، توسری خوردن، خلع سلاح شدن، محاکمه شدن، به زندان افتادن، تیرباران شدن، خفه شدن، تبعید شدن، فروخته شدن، خیانت دین، فریب خوردن، تجاوز دینن و بی آبرو شدن. این یعنی حکومت، این یعنی عدالت، این یعنی اخلاق!» {همان. صص ۶۰-۵۸} اگر چه ویرانگری از آموزه‌های آنارشیسیم است، اما یگانه آموزه و مفهوم ذهنی هیچ یک از متفکران آن‌ها نیست. پرودون می‌گفت: «ویران می‌کنم و

دوباره می‌سازم!» و باکونین می‌گفت: «بیباید ایمان بیابوریم به روح جوادانه‌ای که ویران می‌کند… زیرا که این کار سرچشمه ی خلاق ابدی و دست نیافتنی حیات است. شور ویرانگری، شوری خلاق هم هست!».

ریشه‌های تاریخی آنارشیسیم: برخی از آنارشیسیت‌ها سعی کرده‌اند تا سابقه‌ی ی حضور اندیشه ی آنارشیسیم در جوامع بشری را تا دورترین ابعاد زمانی پیش ببرند. مثلاً کروپوتکین معتقد بود که در همه ی زمان‌ها در میان جوامع بشری دو جریان اندیشه و عمل در تعارض بوده‌اند. در یک طرف (طرف مردم عادی) تمایل به همیاری و تعاون بوده و در طرف دیگر یعنی طرف شمن‌ها و جادوگران و باران سازها و غیب‌گویان و کشیشان و …، اقتدارگرایی حرف اول را می‌زده است. این گونه است که کروپوتکین نتیجه می‌گیرد که: در همه ی زمان‌ها هم آنارشیسیت‌ها و هم دولت‌گرایان وجود داشته‌اند و مبارزه ی آن‌ها برقرار بوده است! او حتی مدعی شده است که ریشه‌های آنارشیسیم را می‌توان در دورترین دوران دیرینه سنگی پیدا کرد. اما معلوم است که این‌ها مبالغه است. برخی معتقدند حتی کشیش‌هایی که در قرون وسطی با شور باگشت به عدالت طبیعی می‌گفتند: «زمانی که آدم به کشت زمین می‌پرداخت و حوا ریسنده‌گی می‌کرد، ارباب دیگر در این میانه کجا بود؟»، افکارشان رنگ آنارشیستی داشته است!

اگر چه برخی خواسته‌اند با تاریخ سازی سابقه ی آنارشیسیم را حتی به دوران حضرت مسیح بازگردانند، اما تاریخ مدون آنارشیسیم یک تاریخ حدوداً چهارصدساله است. اولین نوشته‌های آنارشیستی را نوشته‌های جرارد وینستنی رهبر مسسلاواتیان انگلستان دانسته‌اند که اولین مقاله اش را در سال ۱۶۴۹ میلادی نوشت، و نخستین بیابیه ی آنارشیستی قاره ی اروپا را که بیشترین شاخه‌های آنارشیسیم را در خود داشت متعلق به نویسنده ی فرانسوی ژان وارلِه بود ، بیابیه‌ای که وارلِه عنوانش را انفجار انتخاب کرده بود. ژان وارلِه از درون انقلاب فرانسه سر بر آورده بود و از تپورها و اعدام‌های معروف سال‌های انقلاب فرانسه جان‌باده برده بود. تقریباً هم‌زمان با انتشار بیابیه انفجار بود که نخستین رساله ی بلند نویسنده ی بسیار مشهور آنارشیسیت‌ها – ویلیام گادوین – درواوخر دهه ی ۱۷۹۰ میلادی در انگلستان بیرون آمد: **عدالت سیاسی.** [در باره ی این کتاب قصه ی مشهوری بر سر زبان‌هاست که وقتی در کابینه‌ی انگلستان امکان اقامه ی دعوی در باره ی این کتاب مورد بحث قرار گرفت، ویلیام پیت معروف این اقدام را با بی‌اعتنایی رد کرد و گفت: کتابی که قیمت آن سه لیره باشد چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟! حوادث بعد معلوم کرد که چقدر پیت در اشتباه بود!].



ارنست گلنر متولد ۱۹۲۶، متفکر یهودی چک

سطور بالا یک نکته را معلوم می‌سازد: تاریخ اولین نوشته‌های آنارشیستی منطبق است با تاریخ گذار قاره ی اروپا از دوره ی سنتی به دوره ی صنعتی، همچنان‌که این اتفاق در دو کشوری رخ داده‌که به‌ترتیب اولین و دومین کشورهای هستند که ورود به دوره ی صنعتی را تجربه کرده‌اند(هر چند انگلستان با آرامش بیشتر و فرانسه با انقلابی خونین؛ به‌اختصار دلیل این تفاوت را بر اساس باور ارنست گلنر متفکرچک توضیح می‌دهیم: در انگلستان شکست پاکدینان در جنگ‌های داخلی باعث شد تا آن‌ها نتوانند رهیافت دین‌سالارانه و اقتدار طلبانه ی خود را به جامعه ی بریتانیا تحمیل کنند. بنابراین در بریتانیا هم وفور و هم آزادی توامان پایدار ماندند و نخستین جامعه ی مدنی بر اساس روحیه تساهل پدید آمد و همین امر باعث شد تا فلسفه‌ی بریتانیا نیز در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی، راه متفاوتی را در پیش گیرد، اما حضور قاطع کلیسای فرانسه تا لحظات انقلاب، باعث گردید تفکر فرانسوی سرشتی انقلابی وشدکلیسایی به خود بگیرد و با انقلاب فرانسه، برای اولین بار آموزه‌های روشن اندیشان، نظم اجتماعی یگانه‌ای را بنا نهاد که خرد انسانی را به مرتبه ی خدایی این جهانی برکشید. راه چندان حاصل کرد فرانسویان، نه استوار شدن بندهای آزادی فردی و سیاسی که ایجاد رژیم وحشت بود و آزادی نخستین قربانی آن بود. رجوع کنید به مقاله ارزنده نادر انتخابی در کتاب «در جست و جوی خرد و آزادی».) می‌خواهم بگویم که اگر چه برخی متفکران، تاریخچه ی اندیشه‌های آنارشیستی را سعی می‌کنند به دورترین زمان‌های تاریخ ارجاع دهند و حتی به اندیشه‌های یونان باستان وصل کنند، اما ظهور واقعی و تاریخی این مکتب سیاسی و اجتماعی را باید در چارچوب تغییر صورت بندی و تبدیل آن از صورت بندی کشاورزی به صورت‌بندی صنعتی بررسی کرد و آن را از مظاهر دوره ی سرمایه داری به شمار آورد.

تنوع در آنارشیسیم: نکته دیگر آن‌که هر گاه از آنارشیسیم سخن به میان می‌آید، اکثر آنان که با آن آشنایی دارند، به یاد شخصیت‌های عملگرا و معتقد به اقدامات خشن می‌افتند مثل: باکونین-نچایف- تروریست‌های بمب‌انداز و دشتنه به دست. اما باز هم این تمام‌قصه نیست! طیف آنارشیسیت‌ها از راست‌ترین عناصر آژرشسی و شهود و به طرف عناصر معتدل سیر می‌کند تا به آنارشیسیت‌ها ی چپ برسند. سخن از یک سال و ده سال نیست! سخن از بیش از چهار قرن حضور فعال نه تنها در حوزه ی عمل، که در حوزه ی نظر و گفته و نوشته‌ی بزرگان این مکتب است! به یاد دارید که گادوین ، نویسنده و متفکر انگلیسی را از مشهورترین اندیشمندان این جریان یاد کردیم. گادوین تشویق اخلاقی و مقاومت منفی را بالاتر از خشونت و مقاومت عملی می‌داندا! و حالا یک نکته ی عجیب: آیا باورتان می‌شود که تولستوی از لحاظ درون‌مایه ی باورهایش یک آنارشیسیت به شمار می‌آید؟! اما او را باید در ردیف آنارشیسیت‌های معتدل و طرفدار مقاومت منفی تلقی کرد.(تولستوی را بزرگترین نویسنده ی آنارشیسیت و ششلی را بزرگترین شاعر آنارشیسیت‌ها دانسته‌اند.)



تولستوی

تولستوی نه تنها عنوان بزرگ‌ترین رمانش را از کتاب جنگ و صلح پرودون گرفته است که بسیاری از نظریات پرودون در باره ی طبیعت و جنگ و تاریخ را به کتاب خودش وارد نموده است! تولستوی در سال ۱۸۶۲ در پروکسل بسا پرودون ملاقات و گفت‌وگو کرد. در این زمان کتاب پِرودون با عنوان جنگ و صلح در شرف اتمام بود و آن دو در باره ی این کتاب سخن گفتند. پژوهشگران تردید ندارند که تأثیر پذیری تولستوی از رساله‌ی جنگ و صلح پرودون تنها در عنوان آن خلاصه نمی‌شود. مثلاً یکی از تأثیرهای مهم آن بود که تولستوی نیز در جنگ و صلح معروفش، ریشه‌ها و تکامل جنگ را نه در تصمیمات رهبران سیاسی و نظامی، که در روح اجتماعی می‌داند. (پرودون را پدر جنبش سازمان یافته ی آنارشیستی در قرن ۱۹ و استاد رهبران کمون ۱۸۷۱ دانسته‌اند.)